

سر زدن به خانهای پدری

انامه به کانون فرهنگی سپهری کاشان؛ به جای
نوشته‌ای، برای آوردن در کتاب نکوداشت بهرام بیضایی

۱ - دوستان کویری من

با سپاسگزاری از لطفی که به من دارید او به امید این که شایسته‌ی آن باشم | ترجیح دادم این چند صفحه را - که می‌تواند رابطه‌ی باشد میان من و آن خاک - تقدیم کنم به پدرم، که اصل او از آن خاک است و من از گل ویام.
در مهر ماه ۱۳۶۱ کم‌تر از سه سال پیش از مرگش | از پدرم که در نهایت دل‌شکستگی بود، و هر چند یک باره آرزو می‌کرد - اگر نگرانی مادرم، و نگرانی او برای ما نبود - به خانهای مادری‌اش در آران برگردد، خواستم تا از گذشته‌اش در آران کاشان بنویسد. او نوشت؛ اما کم نوشت. افسردگی فشارهایی چند، حتی حوصله‌ی اصلاح و پاک‌نویس به او نداد؛ و با اینهمه این بهتر از هر نوشته‌ای است که من در باره‌ی زادگاه پدرانم بنویسم.

این نوشته یاد کسانی است که من اغلب آن‌ها را ندیده‌ام و با اینهمه از طریق این نوشته با آن‌ها احساس پیوند می‌کنم. ادیب بیضایی پنج سال پیش از تولد من از دنیا رفت؛ و مادر پدرم، که گلدانی سفالی - دست ساز او - به من ارث رسیده است، یک سال پس از وی ترک دنیا کرده؛ و عمه‌ی ندیده‌ام خیلی زود به مادرش پیوست. گرچه عموهایم را که نام آن‌ها در این نوشته برده

شده - و عموزادگان و عمه زادگانم را - کم و بیش از کودکی و نوجوانی در تهران دیده‌ام؛ و از جمله پسرعموهای شاعرم حسین (پرتو) بیضایی را به ندرت و از دور، و حسین (ادب) بیضایی را بیش‌تر و از نزدیک؛ و همچنین امین‌الله رشیدی (آهنگساز، ترانه‌سرا، خواننده) و علی محمد رشیدی (موسیقی‌شناس) و سیاوش بیضایی (موسیقیدان) - نوه‌های ادیب بیضایی را - که پدرم، در سخن گفتن از موسیقی، از آن‌ها [چون بخشی از گذشته‌ی وی نبوده‌اند] یادی نکرده است. و همین جا گفته باشم که با آنچه از آوازخوانی در موسیقی ایران می‌شناسم، به گمانم پدرم در بازگویی آشنایی خودش و عموهایم با موسیقی، و صدا و آوازخوانی خودشان، واقعاً شکسته نفسی می‌گنند. من صدای کویری و غبارگرفته، اما باز و پُر وسعتِ پدرم و آقا حسن (عمویم) را فقط حدود سال ۱۳۴۵ از عثمان خوافی شنیدم و بس.

برای من که کاشان را دیر دیده‌ام، و پیش از آن که دُرُست بینم به دست ایلغارهای بازسازی و سازندگی و نوسازی بساز و بفروش ویران شده بود، دو ماهی زیستن در آران و کاشان - در سال ۶۰ - برای ساختن فیلمی که همان زمان هم امیدی به نمایشش نبود، گذری بود بر آنچه این نوشته نشان می‌دهد و یافتن جای پای کسانم و نسبتم با آن خاک. فیلمی که پدرم با دیدن نخستین تصویر آسیای آن، که در عصارخانه‌ای آشنا در همسایگی خانه‌ی کودکی او گرفته شده بود، به گریه زد.

در انتشار این چرکنویس، در سبک و سیاق نوشته‌ی کوتاه - اما عزیز - پدرم، هیچ تصرُفی نشده؛ جز این که دو قطعه‌ی چند سطری را که پدرم بعدتر یادش افتاده و در آخر متن آورده، به سر جای آن‌ها برگردانده‌ام که با نشانه‌ی * مشخص شده؛ و نیز جدا کردن ب و می سر واژه‌ها، و افزودن تشدید، یا همزه [- یا ی پیوند دهنده‌ی برخی واژه‌ها]، و گهگاه زیر و زبَر گذاری برای بهتر خواننده شدن مصرعی از شعری. یک دو مورد میان [] گذاشتن سطر یا چند سطری، از من است و همچنین همه‌ی پانویس‌ها.

برای من خواندن این نوشته، مثل این است که سری به خانه‌ی پدری زده باشم. بسیاری از جاهایی که در این متن از آن‌ها نام بُرده شده هنوز در آران وجود دارد و برخی مثل گورستان قدمگاه کاشان از میان رفته؛ و شما که آن ناحیه را بهتر از من می‌شناسید، سلام مرا به تک تک این جاها برسانید.

بهرام بیضایی

فرزندی بهرام عزیز، سوآلی چند راجع به خانواده نموده‌ای که باید به ترتیبی که نوشته‌ای جواب بنویسم و لهذا به نام خداوند و فضل و موهبت او شروع می‌کنم.

□

۱- روح الامین

ملا محمد فقیه آرانی که شاعر هم بود و در شعر روح الامین تخلص می‌کرد، جد پدری این بنده ذکائی بیضایی است و جز این که فردی در لباس روحانیت بوده و تحصیلاتش را در اصفهان، که در آن وقت مرکزیت علمی دینی داشته، به پایان برده، اطلاع دیگری از وی در دست نیست و اسم پدرش به ظن نزدیک به یقین ملا علی اکبر بوده و با این وصف، او هم در صف روحانیان قرار داشته است.

روح الامین به طوری که در تذکره خوان نعمت^۱ نوشته‌ام در حدود سال ۱۲۲۵ هجری قمری در آران به دنیا آمده است و تاریخ فوت و محل دفنش معلوم نیست و از آثار ادبی او که پدرم را هیچ در دست نبود. من در آران در یک جنگ قدیمی، یک قصیده و یک غزل [از او] پیدا کردم و همان است که در تذکره خوان نعمت، همراه شرح مختصر احوالش نوشته‌ام. اگر بخواهید می‌توانید به تذکره مذکور مراجعه نمایید. و علت این هم که اثری از او در دست نمانده، به نظر من این است که روح الامین سه پسر داشته که پدر من کوچک‌ترین آنها بوده؛ و [پدرش] در طفولیت او وفات یافته است؛ و اگر اثر یا آثاری از او وجود داشته - که قطعاً داشته - به دست آن دو برادر بزرگ‌تر بوده و معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شده است. اسم سه پسر روح الامین به ترتیب سن: ملا علی اکبر، میرزا محمد صادق، و میرزا محمد رضا بوده است. اخیراً هم یک قصیده از روح الامین در آران طرد اللباب و از اذهان یافته‌ام که اظهار می‌دارند از روح الامین است و موضوعش مرثیه و - به اصطلاح - گفتگوی با ذوالجناح حضرت سید الشهداء امام حسین (ع) است. مطلع آن قصیده این است:

ای اسب تیز رو که به هنگام گیر و دار / نبود تو را نظیر، به هر شهر و هر دیار!

موضوع این شعر خود داستانی دارد که باید برای اطلاع تو بنویسم: در تعزیه‌داری و روضه‌خوانی‌های آران، معمول بوده که اسبی سیاه‌پوش را با زین و یراق در مجلس روضه، جلو

مرثیه‌خوانی می‌آوردند؛ و چنان که متن قصیده حکایت می‌کند، آن مرثیه‌خوان با خواندن آن اشعار یک یک دهنه و لگام و افسار و زین اسب را برداشته و به اصطلاح او را لخت می‌کرده (به طوری که گفته شد این نوعی عزاداری بوده است که خیلی هم مؤثر و گریه‌خیز می‌باشد) و سپس مجدداً با ادامه دادن به آن اشعار، اسب را می‌پوشانده است.

این قصیده یا مرثیه را برادر بزرگ‌ترم آقا حسن بیضایی - که صدایی خوش داشت - در حفظ داشت و در زمانی که من در آران بودم (ایام إرهاق؛ شصت سال پیش)، چند دفعه دیدم که به خواهش و تمنا از او می‌خواستند که این کار را بکند؛ یعنی به اصطلاح اسبی را با خواندن آن اشعار لخت کند، و کرد؛ و بسیار مورد تحسین و تمجید واقع شد. و عجب این است که او نمی‌دانست شعر از کیست؛ والّا من هم اطلاع پیدا می‌کردم و به ضبط آن می‌کوشیدم. و - به طوری که نوشتم - اخیراً و طرداً للباب از زبانی در آران شنیدم و بعد هم دیگران از گفته پدران خود تأیید کردند که شعر از روح‌الأمین است. بدین مناسبت شعر را گرفته در جنگ خود ضبط کردم؛ و اگر موردی پیدا کند، انشاءالله بعداً آن را با شرح مربوط به چاپ خواهم رسانید.

۲ - ابن‌روح (پدر این بنده نعمت‌الله نکایی بیضایی)

میرزا محمدرضا متخلص به ابن‌روح، به طوری که قبلاً نوشتم فرزند کوچک‌تر مرحوم روح‌الأمین بوده و با این که معمم نبود، به رعایت مقام پدرش او را آخوند ملامحمدرضا می‌گفتند. او در حدود سال ۱۲۷۵ هجری قمری در آران به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۸ قمری بدرود زندگی گفت و در صحن بقعه امامزاده محمدهلال آرانی مدفون گشت و فرزند ارشدش ادیب بیضایی که از فحول شعرای عصر اخیر ایران است و به ذکرش می‌رسیم، این قطعه را در ماده تاریخش سرود که بر سنگ مزارش نقر شده است.

آوخ که ابن‌روح، محمدرضا نماند / وز دیولاخ دُنئی دُون شد به بزمِ حور
رفت از جهان و خلقِ جهان را وداع گفت / آن عارفِ مقدّس و آن فاضلِ غیور
ذیحجه روز سیزدهم، ظهرِ جمعه رفت / زین خاکدانِ تیره سوی گلشنِ سرور
چون ایزدش به مغفرت انباز کرده بود / تاریخ سالِ رحلت او شد «هو الغفور»

[۱۳۲۸ هجری قمری]

مرحوم ابن‌روح شاعر بود. ولی اشعارش منحصر به مدح و مرثیه‌خوانده رسالت بود. در

۱- ایام إرهاق: روزهای فشار و شدت و ناچاری.

۲- ۱۲۳۷ خورشیدی.

۳- ۱۲۸۸ خورشیدی.

حدود یک هزار بیت از اشعار او در دست است؛ یعنی نزد من موجود است. قصایدش ابتدا تغزل یا بهاریه و سپس مدح یکی از ائمه علیهم السلام (بیشتر حضرت المؤمنین علی علیه السلام) و سپس گریز به صحرای کربلا و مرثیه است. غیر از قصاید هم قسمت‌هایی از اشعار دارد که صرفاً مرثیه است.

مرحوم ابن‌روح علاقه مخصوصی به تعزیه و بر پا داشتن مجالس آن داشت. به طوری که نسخه تمام دستگاه‌های تعزیه را (که تعدادش به من هم گشته مشکل) با زحمت و خرج زیاد و از گوشه و کنار تهیه کرده بود و هر جا و هر دستگاهی هم اگر عیب و نقصی داشت، خود با طبع شعری که داشت و اطلاعات وافی که از موضوع تعزیه داشت، آن را اصلاح می‌کرد و عده‌ای را در آران که سواد خواندن و نوشتن داشتند برای شبیه شدن و نسخه‌خوانی تربیت کرده بود و هر ساله در ماه محرم در بر پا داشتن مجالس تعزیه جهدی وافی به کار می‌برد. و مهم‌تر از همه این بود که برای روز عاشورا از هر دستگاه تعزیه مثلاً سر راه گرفتن حرّریاحی بر امام، مکالمه شمر و عباس - وقتی که شمر به دعوت حضرت عباس به سوی خودشان می‌آید (که از شاهکارهای تعزیه است)، رفتن حضرت عباس برای آوردن آب به فوات، آتش زدن خیمه گاه امام، بازار شام و مکالمه شمر و یزید واقعه کربلا را، ورود اسرای کربلا به شام و سرهای شهدا که بر نیزه‌ها جلوی آن‌ها در حرکت است و امثال ذلک، نخبه‌ای که به اصطلاح عُصاره یا شاه رُل آن دستگاه محسوب می‌شد، استخراج کرده، پانزده بیست دستگاه به طریق سواره و دوره، در خط سیر معینی، از تکیه درب مسجد قاضی - که محله ما بود و هست - تا امام‌زاده محمد هلال - که نسبت به این کار و خط سیری که معین شده بود، مسافت بعیدی می‌نمود - در سر هر گذر و تکیه، که البته جماعت انبوهی اجتماع کرده بودند، آن دستگاه‌ها تحت نظارت ابن‌روح - یکی بعد دیگری - سواره وارد شده، تعزیه و سوال و جواب خود را می‌خواندند و می‌گذشتند (این رسم هنوز هم در آران برقرار است؛ ولی نه به آن تفصیل و مرتبگی). و آن نسخه‌های تعزیه که بعد از فوت ابن‌روح در اختیار یکی از فرزندان او به نام میرزا یحیی (پسر سوم ابن‌روح) قرار داشت. مدت‌ها به همان کیفیت و به کارگردانی میرزا یحیی در آران مورد استفاده بود و چند سال بعد که آقا حسن (پسر چهارم ابن‌روح) نیز به اصطلاح رشدی پیدا کرد، در آن کارها با میرزا یحیی کمک می‌نمود و گاهی خود او هم بعضی نقش‌ها را انجام می‌داد و از آن نسخه‌ها به قدر امکان حفاظت می‌کرد. ولی از سال ۱۳۳۰ شمسی که این دو برادر (میرزا یحیی و آقا حسن) از آران قطع علاقه نموده ساکن طهران شدند، صندوق آن نسخه‌های تعزیه، با مقداری اسباب و اثاثیه غیر لازم دیگر که در منزل آرانشان مانده بود، مورد سرقت واقع گشت و هر چند قسمتی از آن‌ها - یعنی از آن نسخه‌ها - بعداً به وسیله آقای محمد امینیان، خوشاوندیمان، از چنگ سارق که شناخته شده بود، به تدبیری به در

آمد، ولی قسمت اعظم آن‌ها معلوم نشد به چه سرنوشتی گرفتار گردید.

فراموش شد گفته آید و لازم است تذکر داده شود که مرحوم ادیب علی محمد بیضایی شاعر استاد و فرزند ارشد ابن‌روح، که یک دنیا ذوق و قریحه و اشتعال داشت و بعداً به کاشان نقل مکان نمود و ساکن گشت، مادام که در آران سکونت داشت، در کارهای تعزیه‌گردانی ابن‌روح، کمک بسیار مؤثری برای پدر بود و از آن گذشته، به طوری که از بزرگ‌ترها شنیدم چند دستگاه تعزیه که هیچ سابقه نداشت، خود ساخته و به اصطلاح خلق کرده بود. یکی تعزیه امام‌زاده محمد هلال - فرزند حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) - مدفون در آران، و عون - برادرش - که در چند نقطه جنگ و گریزها کرده و بالاخره به مزرعه آران‌دشت وصل به آران آمده و مورد حمایت کدخدای دشت و پنهان کردن آنان قرار گرفته و سرانجام در آن‌جا از دنیا رفته و در همان سردابه مورد اختفای خود که زیارتگاه فعلی است، مدفون شده‌اند. و دیگری تعزیه امام‌زاده سلطانعلی - فرزند امام محمدباقر علیه‌السلام - مدفون در مشهد اردهال - که هر ساله مراسم قالی‌شوران در آن‌جا برگزار می‌شود [و شرحش از این وجیزه خارج است] و یکی دو تعزیه دیگر که تفصیل بیش‌تر آن را نمی‌دانم (قبل از روح‌الآمین خیر و اثری در دست نیست).

۳ - طَیْبَةُ النَّسَا خانم (مادر عارفه و گرانقدرم)

دختر آقا محمدعلی و نوه شیخ عباس عالم آرانی بود. این خانم با این که سواد فارسی نداشت (چون در آن زمان دخترها از درس خواندن محروم بودند)، موجب شگفتی است که قرآن عربی، کتاب مقدس آسمانی، را بالتمام و مرتب می‌خواند و هم به شاگردانی از دخترها که قبول کرده بود، درس می‌داد. ولی از فضیلت و حُسن تربیت او همین بس که فرزندی چون ادیب مفضل علی محمد بیضایی شاعر استاد قرن اخیر ایران را در دامان عطوفت خود پرورده است (دیوان غزلیات ادیب بیضایی در سال ۱۳۲۸ شمسی در طهران چاپ و منتشر شده است).
بنده شرمنده نعمت‌الله ذکائی بیضایی، کوچک‌ترین فرزندش، ماده تاریخ وفات وی را چنین سروده‌ام - رحمه‌الله علیها.

هوالباقی

مادرم طَیْبِه از دار فنا / به سوی بارگه عقبی رفت
دیده بربست ز دنیا و به شوق / به بر فاطمه زهرا رفت
ز جهان رفت و مرا از غم او / طاقت از جان شده، دل از جا رفت
بود ازو آن چه امیدم در دل / همه از دیده خون‌پالا رفت
سالِ تاریخِ وِرا گفتم: «وای / مهربان مادرم از دنیا رفت!»

[۱۳۵۳ هجری قمری]

۴- مرحوم ادیب بیضایی فرزند ارشد ابن‌روح و طیبة النساء خانم (برادر بزرگ بنده نگارنده)

او یکی از نوابغ ادبی عصر اخیر ایران بود و در نیمهٔ اسفند ماه ۱۳۱۲ شمسی به سن ۵۴ یا ۵۵ سالگی بدرود حیات گفت و در گورستان معروف به قدمگاه کاشان مدفون گشت (بقعه‌اش معروف است). شرح مفصل احوال او در مقدمهٔ دیوان شعرش درج گردیده است. زائد بر بیست هزار بیت شعر دارد که در حدود شش هزار بیت آن تحت عنوان دیوان ادیب بیضایی کاشانی در سال ۱۳۲۸ شمسی چاپ شده و بقیه نیز در دست است که امید است قریباً به چاپ برسد. قطعهٔ ذیل را پسر ارشدش حسین بیضایی متخلص به پرتو در ماده تاریخ وفات او سرود و بر سنگ مزارش نقر شده است (پرتو بیضایی در مهر ماه ۱۳۴۸ در طهران بدرود زندگی گفت رحمة الله علیه).

هوالباقی

کان دانش ادیب بیضایی است / این که در خاک تیره‌اش وطن است
اوست گوهر، اگر هنر دریاست / اوست جان، گر کمال و فضل تن است
من چه گویم که او مراست پدر / لاجرم وصف او نه حد من است
سال فوتش به گفته پرتو: / «اوستاد مسلم سخن» است!

[۱۳۵۲ هجری قمری]

۵- از اخوان دیگر که سنگنوشته دارد

گویا در ذکر مرحوم ابن‌روح گفته نشد که ایشان را پنج پسر و یک دختر بود. اسامی پنج پسر

۱- ۱۳۱۳ خورشیدی

۲- علیمحمد ادیب: ابن محمدرضا آرانی کاشانی، متخلص به «بیضایی» و مشهور به ادیب. متولد در سال ۱۲۹۹ ه. ق. وی شاعر بود و در سال ۱۳۵۲ ه. ق. درگذشت. او را دیوانی است که جلد اول آن در سال ۱۳۲۷ ش. در تهران به چاپ رسید [از: الذریعه، ج ۹، ص ۱۵۴]. همچنین لغت‌نامهٔ دهخدا؛ ذیل: علیمحمد، و علیمحمد آرانی، و علیمحمد ادیب، و علیمحمد بیضانی. و علیمحمد کاشانی.

+ سال چاپ جلد اول دیوان ۱۳۲۷ و سال انتشار ۱۳۲۸ است؛ و متأسفانه بقیه‌ای که پدر یاد می‌کند هرگز تاکنون به چاپ نرسیده است.

به ترتیب سن: علی محمد، میرزا حبیب‌الله، میرزا یحیی، آقا حسن، این بنده نعمت‌الله؛ و اسم دخترش فاطمه سلطان خانم بود.

سنگ‌نوشته مرحوم ادیب نوشته شد و دیگر از اخوان که سنگ‌نوشته دارد، فرزند چهارم ابن‌روح به نام آقا حسن است؛ و آن قطعه‌ای است که مرحوم پرتو بیضایی به نام حسین ادب فرزند آقا حسن - سرود و بر سنگ مزارش منقور است. بدین شرح:

هوالباقی

دست بیداد اجل باز ربود / پُر بها گوهری از کان ادب
کرد قصدِ حَسَنِ بیضایی / آن به معنی نمکِ خوان ادب
خاندانش همه اربابِ سخن / جمله پرورده دامن ادب
سال فوتش ادبِ بیضایی / خواست سنجد چو به میزان ادب
یکی از جمع برون آمد و گفت / «حیف ز آن شمع شبستان ادب!»

[۱۳۸۵ قمری = ۱ - ۱۳۸۶]^۲

۶ - حسین پرتو بیضایی

فرزند خلف ادیب بیضایی که شاعر و محقق و نویسنده بود و ذکر او در این جزوه باز آمده است. او در سال ۱۳۴۸ شمسی در طهران بدرود زندگی گفت و در گورستان فیض کاشان به خاک سپرده شد. آقای کیوان سمیعی از دوستان شاعر او بالفور قطعه زیر را در رثا و ماده تاریخ او سرود که بر سنگ مزارش منقور است (ولی حق او اشعاری برتر و فصیح‌تر از این بود که مجال نگذاشتند).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی
هوالباقی

ای دریغا گوی خاموشانِ خاک / بلبلی با صد زبان گویا برفت
پرتو بیضایی، استاد سخن / آن غزل پرداز خوش آوا برفت

۱- حسین (ادب) بیضایی، همزمان با سرودن سنگ‌نوشته‌ی یاد شده، در آغاز شاعری خود بود و هنگام بر کاغذ آمدن این یادداشتهای پدرم، خود شاعر بود و وارث نوشته‌ها و کتابهای شادروان پرتو بیضایی. گرچه او نیز سرانجام در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۷ این جهان را به آیندگان سپرد.
۲- ۱۳۴۵ خورشیدی.

آن که بنهاده است آن تَرّ نظیم / یادگار از طبع گوهر زا برفت
 آن که نام شاعران رفته را / کرد با کلک بدیع احیا^۲، برفت
 قهرمانان^۳ را به گیتی نامور / کرد و خود زین عرصه هیجا^۴ برفت
 بزمی از اهل ادب در آسمان / دید و سوی عالم بالا برفت
 گفت کیوان سال و ماه رحلتش / این چنین بر خاطر دانا برفت:
 در هزار و سیصد و هشتاد و نه / ماه شعبان پرتو از دنیا برفت!

[۱۳۴۸ شمسی = ۱۳۸۹ هجری قمری]

* چیزی که درین گفتار به جای خود فراموش شد ذکر شود و در این جا متذکر می شوم، در قسمت سنگنوشته‌ها، یاد خواهر مرحوم یعنی تنها دختر ابن روح موسوم به فاطمه سلطان است که خانمی با ذوق، و به ارث از پدر، دارای قریحه شعری بود و در آران زندگی می کرد و دارای اولاد و احفادی می باشد که اینک در آران و طهران زندگی می کنند. او در سال ۱۳۶۳ هجری قمری در کاشان بدرود زندگی گفت؛ و در آران، در بقعه امام زاده محمد هلال در جوار قبر مادرش طیبه النساء خانم مدفون گردید. تاریخ وفات وی را که بر سنگ مزارش منقور گردیده، چنین سروده‌ام:

هوالمسلی

افسوس که فاطمه مکرم / برداشت به ناگه از جهان، دل
 او بود چو ابن روح را دُخت / بر عالم روح گشت مایل
 شد ساکن کوی حق که در عمر / از یاد خدا نبود غافل
 ای خواهر مهربان که رفتی / از دیده، ولی نرفتی از دل
 تا زنده‌ام از غم تو گردد / آهم به عنان چرخ واصل
 دارد زفراق او ذکائی / جانی به هزار غصه حامل
 از طبع فسرده سال فوتش / می جستم و می نمود مشکل

۱- احتمالاً منظور کتاب منتشر نشده‌ی «تاریخ کاشان» اوست؛ و یا دیوان شعرش که تا آن زمان منتشر نشده بود.

۲- احتمالاً منظور کتاب منتشر نشده‌ی «کاشانه دانش» [تذکره شعرای کاشان] اوست.

۳- احتمالاً منظور «تاریخ ورزش باستانی» اوست.

۴- هیجا: جنگ و درگیری.

ناگاه سرویش غیب گفتا: «در گلشنِ قدس، جُسته منزل!»

عدد حروف مصراع آخر، به حساب ابجد می‌شود ۱۳۶۳ که سال فوت او به تاریخ هجری قمری است.^۱

□ □

۷ - خواسته‌اید که راجع به فرهنگ خانواده - که ارتباط با تعزیه‌خوانی، معلمی، زورخانه، موسیقی، شعر و غیره دارد - هر چه می‌دانم بنویسم. راجع به تعزیه‌خوانی در ذکر مرحوم ابن‌روح، آن چه می‌دانستم نوشتم. و اما از جهت معلّمی از سابقین چیزی نمی‌دانم؛ ولی از پدرم ابن‌روح خوب می‌دانم که مکتب‌خانه‌ای داشت و جمعی از اطفال بزرگان آران که به اصطلاح دستشان به دهنشان می‌رسید - یعنی عنوانی داشتند و مجبور نبودند اطفال خود را از کودکی به کار و کسب بگمارند - در آن مکتب‌خانه تحصیل می‌کردند و خود من نیز قریب یک سال از اوّل شش سالگی تا اواخر این سال، شاگرد آن مکتب بودم و سپس شش سال داشتم که ابن‌روح بدرود زندگی گفت و آن مکتب تعطیل شد (حالا از چند سال قبل این مکتب‌خانه به وجود آمده یعنی ابن‌روح آن را تأسیس کرده بود - نمی‌دانم). آن گاه، یعنی شاید قریب یک سال بعد از فوت ابن‌روح، فرزند دوّم او به نام میرزا حبیب‌الله که در آران دکان عطّاری داشت، همان شاگردان را - تا کار پدر خود را ادامه دهد - در محوطه جلیو دکان خود پذیرفت که باز من هم یکی از آن شاگردان بودم و او تا در آران بود و به کاشان نقل مکان نکرده بود، این مکتب را دایر داشت (در حقیقت این مکتب ابن‌روح و دنباله آن، در آن عصر که مدرسه‌ای وجود نداشت، برای مردم آران نعمتی بس گرانبها بود).

و مادرم طیّبة‌النسا خانم چنان که قبلاً نیز متذکر شدم، کلاس یا مکتب تعلیم قرآن داشت. و اما خودم هفده ساله بودم که از طرف کمیته مدرسه جدیدالتأسیس آران، به نام مدرسه معرفت به نظامت و معلّمی آن مدرسه دعوت شده و با کمال اشتیاق پذیرفتم و شش سال به این کار ادامه دادم و بعداً به طهران نقل مکان نموده سه سال هم در مدرسه تربیت بنین طهران معلّمی کردم و در خارج نیز شاگردانی داشتم که به آنان درس می‌دادم و خود نیز در قسمت‌های بالاتر شبانه درس می‌خواندم؛ و چون در ضمن این تعلیم و تعلّم‌ها کلاس یا مدرسه دروس مفصل حقوق و ثبت اسناد را دیده بودم، در سال ۱۳۱۰ شمسی رسماً وارد خدمت وزارت دادگستری (ثبت اسناد) شدم. در یک قصیده که حاوی شرح احوال می‌باشد و مطلعش این است:

امید وصلی فرح‌زای آن میه تابان / بود به ظلمتِ هجران، چراغِ کلبه جان

در این باب گفته‌ام:

سه سال وقت شبانروزی‌ام چنین بگذشت/ که کاش هم بگذشتی چنین بقیه آن... [الخ]

□□□

و اما زورخانه، اولاً مرحوم حسین پرتو بیضایی برادرزاده‌ام که تقریباً با من هم سن بود و ساکن کاشان بودند، در جوانی ورزشکار زورخانه بود و بعداً هم که به طهران آمد و دنباله ورزش را رها کرد، کتابی با عنوان «ورزش باستانی - زورخانه» در ۴۶۳ صفحه تألیف بلکه تصنیف نمود، و تمام خُرده کاری‌های ورزش زورخانه را در آن شرح داد؛ به طوری که می‌توان گفت در نوع خود بی‌نظیر است. آن کتاب در کتابخانه من هست؛ آن را ببینید.

ثانیاً خود من تا در آران بودم (تا سن ۲۳ سالگی)، علاقه شدیدی به تماشا و تقلید ورزش‌های زورخانه داشتم. برادر بزرگ‌ترم آقا حسن نیز این علاقه را داشت، اما نه به اندازه من. در هر حال هر دو به تماشا - و تقلید ورزش‌های زورخانه در منزل؛ و در اوقات معین می‌پرداختیم. ولی از وقتی که به طهران آمدم، کثرت مشغله تعلیم و تعلّم مرا ازین کار قهراً بازداشت. ذکر این قسمت در این جا بی‌مناسبت نیست:

فراموش نمی‌کنم که در طهران و در بجهت مشغله تعلیم و تعلّم و کارهای منزل - که خود به تنهایی بایستی آن‌ها را انجام می‌دادم - یکی از زورخانه کاران به نام آران موسوم به سیدیحیی دباغ (شجاعی) به طهران و به منزل من آمد. این جوان شیرین کار، یکی از نوجه‌های پهلوان اکبر رباطی کاشانی ورزشکار معروف بود که زورخانه‌ای هم در کاشان، خود ساخته و در اختیار و به نام خود داشت. این سیدیحیی آرائی از بس در ورزش زورخانه، مخصوصاً در چرخ زدن و میل بازی، مهارت و استادی داشت، حس وطن‌دوستی برآتم داشت که او را شبانه برداشته به یکی از زورخانه‌های شب کار طهران - که یکی دو تا سراغ داشتم - ببرم و از او خواهش کنم در ورزش زورخانه شرکت کند؛ یعنی به اصطلاح لخت شود تا هنر او را به نظر ورزشکاران طهران برسانم و همین کار را کردم. یعنی به اتفاق او به زورخانه‌ای رفتیم. ولی مع الأسف آن شب آن زورخانه بی‌رونق مانده بود و جمعیتی نداشت. حیفم آمد که او را در چنین بازار سردی عرضه کنم و لهذا با هم به منزل برگشتیم.

باری؛ صحبت از خودم بود که چندی ورزش باستانی من تعطیل شد تا وقتی که در سال ۱۳۱۳ (به سن ۳۰ سالگی)، رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرک آباد و پُر جمعیت سنقر^۱ کلیایی شدم. در آن جا چون تقریباً فراغتی حاصل شده بود، و دولت وقت هم با صدور

۱- در متن سنقر و کلیایی، که اصطلاح اداره‌ی ثبتی است و آن هم درست است.

بخش نامه‌هایی به همه ادارات توصیه ورزش در کشور می‌کرد، به فکر زورخانه افتادم.

از افرادی پرسیدم که سُنقر زورخانه هم داشته است؟ گفتند زورخانه‌های متعدّد داشته؛ ولی در حال حاضر هیچ یک به صورت زورخانه باقی نمانده و هر یک به کاهدان یا همیزم‌دان تبدیل شده است. ولی این جواب، مرا از به راه انداختن زورخانه و ورزش منصرف نکرد. روزی از کوچه‌ای می‌گذشتم. در جنب یک دکان آهنگری، قطعه زمینی بایر دیدم که از سه طرف محصور بود. از آهنگر پرسیدم این زمین مال کیست؟ معلوم شد مال خود اوست. به او گفتم این جا را به هزینه من زورخانه‌اش می‌کنی؟ مثل این که خود آهنگر هم به اصطلاح اهل بخیه بود. قبول کرد. وجهی پرداختم و او دست به کار گودبرداری شد و چون کار بنایی‌اش نیز خاتمه یافت [و قبلاً پرسیده و دانسته بودم که تمام وسایل و اسباب ورزش زورخانه در خانه‌های اشخاص محبوس است؛ با خواهش از آن‌ها، و با میل و رغبت خودشان، تمام آن] وسایل نیز در زورخانه فراهم آمد، شامل: تخته شنا، میل ورزش، کباده، سنگ، و حتی تُنکه چرمی ورزش.

مانده بود یک مرشد زورخانه، یعنی ضرب‌گیر، پیدا کنیم. تحقیق کردم و معلوم شد یک مرشد زورخانه (ضرب‌گیر)، در سن بالایی حیات دارد. عقبش فرستادم؛ آمد. مردی تنومند و قوی بازو بود. گفتم ضرب‌داری و ضرب می‌گیری؟ جواب مثبت بود. گفتم خود و ضربت را برای زورخانه جدید آماده کن. قبول کرد و رفت (بدیهی است تمام این اقدامات در ساعات فراغت از کار، یعنی اوقات غیراداری، انجام می‌شد). به هر حال زورخانه برای ورزش در اوّل شب‌ها دایر گشت. اتفاقاً چند نفر ورزشکار خوب و با سابقه هم در سُنقر وجود داشت که از همه ماهرتر و با سابقه‌تر استاد جعفر نامی بود کفّاش، که باید او را پیر دیر نامیده؛ و ابتدا چندی میانداری زورخانه را به او سپردم و حقاً خوب از عهده برآمد.

تا وقتی که من در سُنقر بودم (سال ۱۳۱۷) این زورخانه دایر بود. بعداً نمی‌دانم چه سرنوشتی پیدا کرد و آیا ورزشکاران آن جا آن را حفظ کرده‌اند یا نه.

□□□□

و اما موسیقی. من و برادر بزرگ‌ترم آقا حسن مختصر صدایی داشتیم و میل داشتیم مراتب و مدارج موسیقی، یعنی دستگاه‌ها و آهنگ‌ها را بیاموزیم. اما در آران کسی که این کاره باشد، نبود. ولی از همسایه‌های ما (اهل محله ما) مرد باذوقی به نام شاطر محمود تمدّنی که از دوستان و ارادتمندان و سرسپرده‌های ادیب بیضایی و برادرش میژر خبیب‌الله (دو برادر بزرگ‌تر و بزرگوار بنده) بود، علاقه شدیدی به موسیقی و نواختن آلات آن داشت. ابتدا کمانچه‌ای تهیه کرده بود و چون در کاشان خویشاوندانی داشت، به هدایت آنان از استادان فن در کاشان تعلیماتی می‌گرفت و بیش‌تر اوقات خود را به نواختن کمانچه - که بعداً تبدیل به تار شد - می‌گذرانید. ما در

صحبت او بعضی چیزها فرا گرفتیم. اما در سال ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ شمسی بود که چهار نفر برادر سید تعزیه‌خوان به آران آمدند. اسم دو نفرشان در نظرم مانده؛ سیدابوالقاسم و سیدهاشم؛ و اسم دو نفر دیگرشان را فراموش کرده‌ام. در اولین بساط تعزیه‌ای که در آران در محله و تکیه دهنو گسترده شد - و من که غیرممکن بود در جایی تعزیه‌ای باشد و تماشایی آن نباشم، در آن تعزیه حضور داشتم - از طرز خواندن نسخه‌هایشان دریافتم که اینان در موسیقی و دستگاه‌ها و آهنگ‌هاشان خوب واردند. لهذا بعداً با آن‌ها طرح دوستی افکنده و گاهی به ناهار و دیگر پذیرایی‌ها دعوتشان کرده، جمیع مراتب موسیقی و دستگاه‌ها و ردیف‌ها و طرز خواندنشان و از مقامی به مقام دیگر رفتن و غیره و غیره را از آن‌ها - مخصوصاً سیدابوالقاسم که برادر بزرگ‌تر و در این فن، عمیق‌تر بود - آموختم. و بعداً هم، یعنی وقتی رئیس ثبت سنقر کلیایی بودم، سازی تهیه کرده و نزد نوازنده جوانی به نام نریمانی که موقتاً به سنقر آمده بود، در منزل خود، شروع به فراگرفتن تار کردم. اما مدتی نگذشت که طفل اول من در سنقر به دنیا آمد و چون صدای ساز - مخصوصاً شب‌ها که تمرین صورت می‌گرفت - مخالف آسایش طفل بود، به ناچار از تعقیب آموختن تار صرف‌نظر نمودم و آن دستگاه‌ها و مقاماتی را هم که قبلاً فرا گرفته بودم، به تدریج از یادم برفت و الآن جز اسمی از آن‌ها در خاطر ندارم.

* مطلب دیگری که باز فراموش شده در گفتار قبلی ذکر شود، در قسمت موسیقی - و نام مرحوم حسین پرتو بیضایی برادرزاده‌ام - می‌باشد که در این جا متذکر می‌شوم و جزئی از آن گفتار است. حرف این بود که در خانواده ما از موسیقی چه اثراتی بوده است و من آن چه به نظر داشته‌ام، به جای خود ذکر کرده‌ام، جز این قسمت که به طوری که گفتم، فراموش شده و در این جا می‌آورم.

آقای حسین پرتو بیضایی برادرزاده‌ام یعنی پسر ادیب بیضایی که با من هم سن بود، صدای بسیار خوش و غزایی داشت و مرحوم ادیب، پدر او که خود نیز از صدا بی‌بهره نبود، وقتی این هنر و استعداد را در فرزند خو دید، دریغ دانست که آن صدا و آهنگ خوش تحت تعلیم در نیاید؛ و لذا پیرمردی استاد موسیقی و آواز را که در کاشان بود، و شاید هم به زحمت و جستجوی زیاد او را پیدا کرده بود، برای تعلیم او به منزل فراخواند؛ و او هفته‌ای - به نظرم نیست چند روز می‌آمد و به او دستگاه‌های موسیقی را تعلیم می‌داد. من گاهی در سر قسمت می‌رسیدم و به طور مستمع آزاد از آن محضر استفاده می‌کردم؛ و از نام و نشان آن استاد هم هیچ نمی‌دانم؛ یعنی آن وقت در صدد نبودم که از این حیث خبری بگیرم.

بعداً در نظر دارم که مرحوم پرتو، سنتوری تهیه کرده بود و تصور می‌کنم با ذوق سرشاری که از جهت هنری داشت، خود آن را ساخته و پرداخته بود و تا وقتی که در کاشان بودند و بودم، هر

وقت که در ساعت بی‌کاری به منزلشان می‌رفتم او را به نواختن آن سنتور سرگرم می‌دیدم. بعداً من به طهران آمدم و او هم سالی چند بعد از آن به طهران آمد و سنتور را هم با خود آورده بود و در اوقات فراغت از نواختن آن لذت می‌برد. ولی کم‌کم مشغله زیاد ادبی و اداری طهران، او را از تعقیب آن ذوق بازداشت. رحمة الله علیه.

□□□□□

و اما شعر. به قول معروف: «مدینه گفتم و کردی خرابم».

اصولاً بنای خانواده ما با شعر گذاشته شده. به طوری که قبلاً نوشته‌ام جدم ملامحمد روح‌الأمین، شاعر بود. پدرم میرزا محمدرضا، متخلص به ابن‌روح، شاعر بود. برادر بزرگم مرحوم ادیب علی محمد بیضایی از شعرای استاد و کم‌نظیر قرن اخیر ایران بود (قسمتی از دیوانش چاپ شده است) و فرزند ارشدش حسین بیضایی متخلص به پرتو، شاعر بود.^۱ برادران دیگر هم طبع شعر داشتند؛ و خود من هم در حدود شش هزار بیت شعر دارم؛ در صورتی که کم‌تر وقت خود را صرف ساختن شعر کرده‌ام (قسمتی از اشعارم یعنی در حدود دو هزار بیت در سال ۱۳۵۷ شمسی به نام «ید بیضا» چاپ و منتشر شده است).^۲

و اما فهرست مقالاتم را مخصوصاً آنچه مربوط به فرهنگ کاشان و آران و خانواده خواسته‌اید: من مقالات زیادی در مطالب مختلف نوشته‌ام و در مجلات ادبی - مخصوصاً مجله ادبی وحید که آقای سیف‌الله وحیدنیا آن را منتشر می‌کرد - درج گردیده است. اخیراً که به فکر افتادم آن‌ها را جمع کنم، بیست و چهار مقاله از آن مقالات را توانستم در دفتر ضبط کنم که می‌توانید به آن دفتر مراجعه کنید. در هر یک از این مقالات یا دست کم در بیش‌تر این مقالات یادی و ذکری از فرهنگ کاشان و آران شده است. ولی به طور اخص دو مقاله‌اش مربوط به خانواده خودمان است - یکی به نام «یادی از ادیب بیضایی کاشانی»، و دیگری به عنوان «زبان رایجی آران» - که اگر بخواهید می‌توانید از دفتر مزبور استخراج کنید.

۸- اشعاری که به نحوی حالت شرح احوال دارند الی آخر.

اولاً یک قصیده یا نامه منظومی است، حاوی یک صد بیت، که آن را از کیرند کرمانشاه در دی ماه ۱۳۱۲ شمسی به برادرم میرزا حبیب‌الله - رحمة الله علیه - آن وقت که در کاشان سکونت داشت، نوشته‌ام و با این بیت شروع می‌شود:

یار دیرینه، ای نسیم صبا / ای سبک سیر بوستان پیرا

که حاوی شرح احوال ما تا آن تاریخ (دی ماه ۱۳۱۲) می باشد. ثانیاً دو قصیده دیگر هم هست که یکی را قبل از قصیده کِرنَد، یعنی در سال ۱۳۱۱ در شهرستان اراک، سروده‌ام و با این بیت شروع می شود:

امید وصلِ فرحزای آن مه تابان / بود به ظلمتِ هجران، چراغِ کلبه جان
و دیگری که در سال ۱۳۱۶ در سُتْقَرِ کلیایی سروده‌ام و با این بیت ابتدا می شود:
روزگارا چند داری با غمِ دل تو امانم / گه زکاید حاسدان و گه زجورِ ناکسانم
ولی هیچ کدام به جامعیت قصیده کِرنَد نیست؛ و در هر حال، هر یک را بخواهید ببینید، در دیوان اشعار چاپ نشده‌ام می توانید از نظر بگذرانید و یا اگر خواستید، ضمیمه جزوه قبلی^۱ نمایید.

به تاریخ ۳۰ مهر ماه ۱۳۶۲

ذکائی بیضایی

۳- پی نوشت

پدرم باید مرا بیخشد که شاعر نیستم، و نمی توانستم ماده تاریخی برای سنگی که تا ده سال نداشت بنویسم. و همچنین برای مادرم - نثره موافق - که او نیز در ۹ آبان ۱۳۸۰ از ما بُرید و راه جهان دیگر رفت. تاریخ هر دوشان نه بر سنگ، که در ذهن من حک است. و من که - بی آن که شاعر باشم - گاهی پرتی نوشته‌ام از آن گونه که او هرگز دوست نداشت - نه به نام شعر، که به نام عواطفم - این چند سطر را می آورم که روز نهم آبان سال پیش بر من گذشت و در آن یادی از این هر دوست؛ گوشه‌ای از آنچه که او آن را هرگز جایی ننوشت؛ و من در کودکی، آن بارهایی که شاید چشم دوخته بر قاصدکی سرگردان - یادگویی های جسته گریخته‌ی هر یکشان برای دیگران را گوش می ایستادم، در هوا قاپیده‌ام.

بالم بیضایی

۱- منظور پدرم جزوه‌ی دیگری است که پیش از این به خواهش من در خاطرات خود از زندگی آران و

از نگفتن گفتن

گهگاه خواب دخترکی می بینم کم سال
که قرار است روزی مادر من باشد.
دخترکی که بازبهایش شبیه بازی نیست
و کارنامه‌ی درخشانش
با اشک دوری از مادر سُسته شده!
توپش را زمین می زند، و می شمرد؛
و آنچه می شنود چیزی نیست
جز صدای توپش - و دلش!
رنگ پریده اش را لبخندی زینت نمی دهد
خودش را می بیند در آینه؛
همبازی خودش!
لی لی کنان از خط‌ها می گذرد؛
و چون می گذرد از ته خط؛
می ماند میان رفتن و رفتن
فکر می کند به من
- به غریبه‌ای -
که قرار است روزی فرزند او باشد
نمی داند که بهتر است روزی - کی؟ -
به دنیا بیاوردم یا نه؟
نمی داند که اندوه
برای توشه سپردن به کودکش کافی است؟
فکر می کند؛
به مردی که قرار است روزی - کی؟ -
زیر سقفش باشد.
مردی ندیده؛
که کیست؟ و کجاست؟
و هر جا هست و هر که هست

شاید اکنون در خیالِ او هم نیست!

مردی که شاید اکنون

- و جب به و جب -

در کارِ مساحی بیابانهاست؛

و گاهی شعری می نویسد کنارِ اسنادِ دولتی!

مردی که از کولایِ کوبنده‌ی برف

پناه بُرده زیرِ شکمِ اسبی

و نمی داند حالا یخ می زند یا کی؟

و چون واپسین امیدِ سرِ سوزانش

شاید فکر می کنند

به لبخندِ اندوه‌زایِ دخترکی تنها

در جایی دور؛

مانده میان نرفتن و رفتن

بر خط‌کشیِ یک بازی.

دخترکی ندیده

که کیست؟ یا کجاست؟

و هر جا هست و هر که هست

چیزی ندارد؛

جز ماندی در آینه

جز توپکی لرزان در دو دست

- و قلبی که گرم شده، از بس تُند می زند -

جز خیالِ گنگی از مردی زیرِ شکمِ اسبی در کولای

جز کارنامه‌ای

- با ده ردیف بیست -

تا با آتشِ آن گرم کندش!

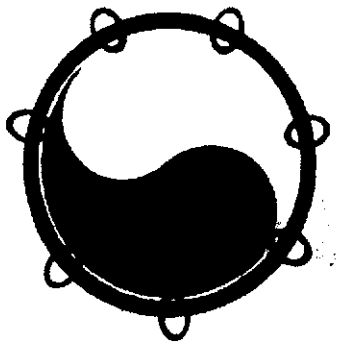


پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



گروه فلسفه و معنویت



● نمایش عروسکیها اثر بهرام بیضایی با محمود دولت آبادی - بهمن مفید و جمشید لایق



**TROUPE D'ART NATIONAL
D'IRAN**

les 2 et 3 juin 1965

**CRÉPUSCULE
EN UN PAYS ÉTRANGE**

et

**LE CONTE
DE LA LUNE CACHÉE**

de **BAHRAM BEYZAI**

les 4 et 5 juin 1965

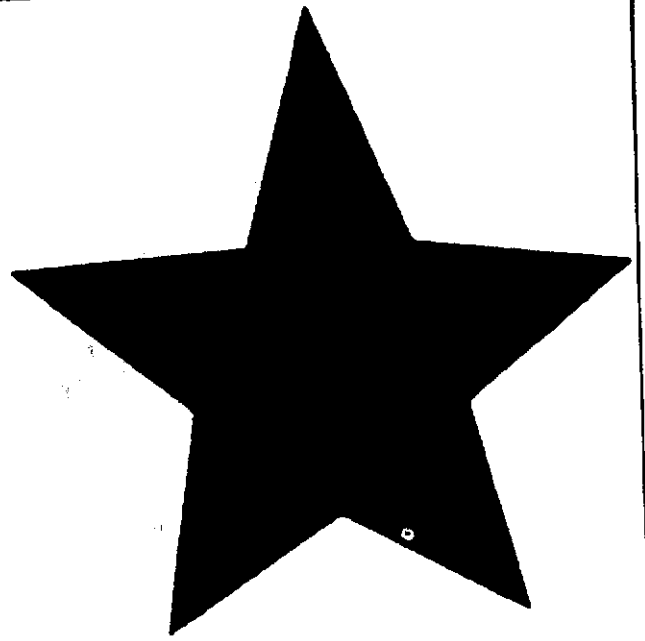
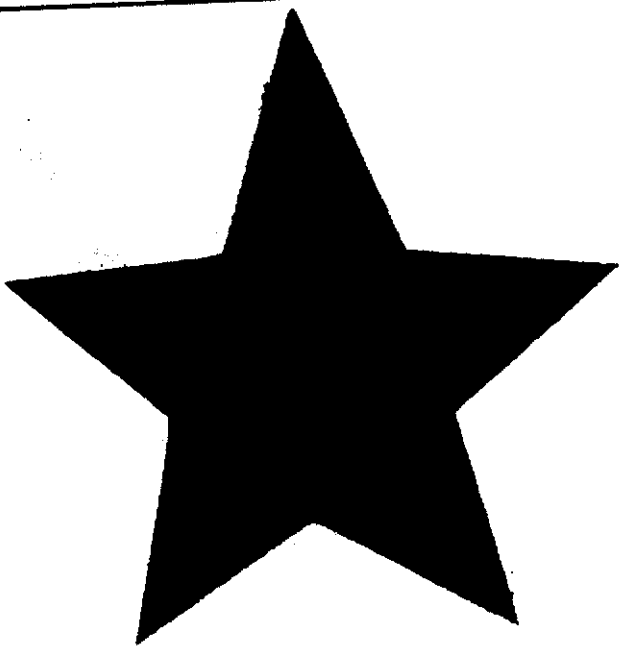
LA CAHUTE

de **KOUROS SALAHCHOUR**

Mises en scène : **Abbas Djevanmard**

Décors : **Khakden**

Musiques : **E. Ram, H. Tehrani et
A. Aarabi**



گروه هنرمندی
وزارت فرهنگ و هنر

فستیوال تئاتر جهان سوم

غروب در دیار غریب

و

قصه‌ی ماه پنهان

نوشته بهرام بیضانی

شعبه‌ی پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کارگردان عباس جو انمرد
پرتال جامع علوم انسانی

از ۱۶ آبان‌ماه در تئاتر شهر

تاترشهر
تاترچارسو

مرگ یزدگرد

نویسنده و کارگردان

بهرام بیضائی

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مهرماه ۱۳۵۸

گروه نمایش لیبار



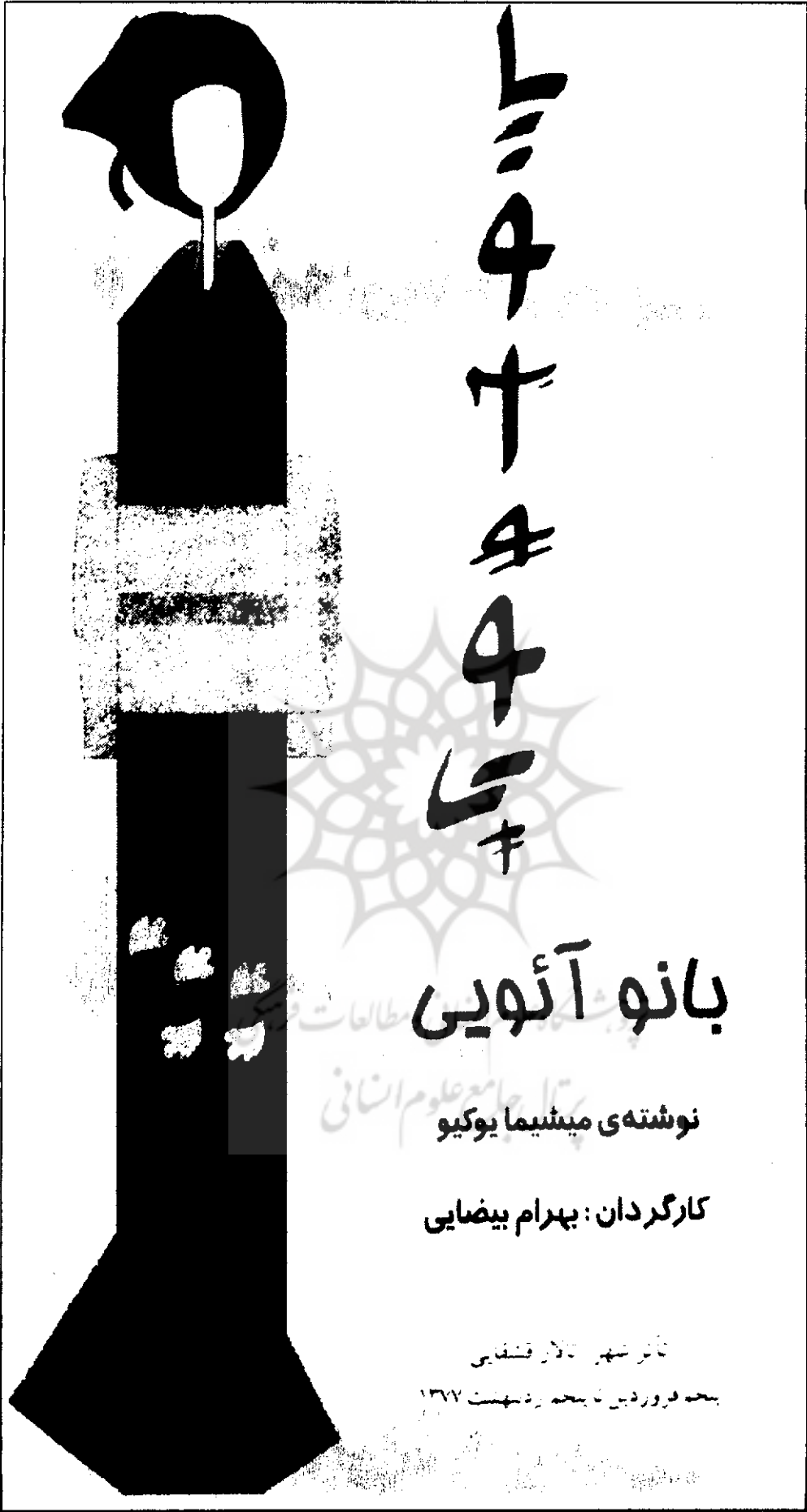
مکتب و کارگردانی بهرام بیضایی

کارنامه‌ی بنّادار بیدخشا

مکتب و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی

مهر مهر - مهر ۱۳۸۳

مجموعه‌ی تابان



بانو آئویی

نوشته‌ی میثیما یوکیو

کارگردان: بهرام بیضایی

تألیف شهرتالار فلسطینی

بسمه فروردین تا بسمه اردیبهشت ۱۳۷۷



شب هزارویکم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پژوهشکده مطالعات فرهنگی
پژوهشکده مطالعات فرهنگی





● نمایش کارنامهٔ سید علی حسینی



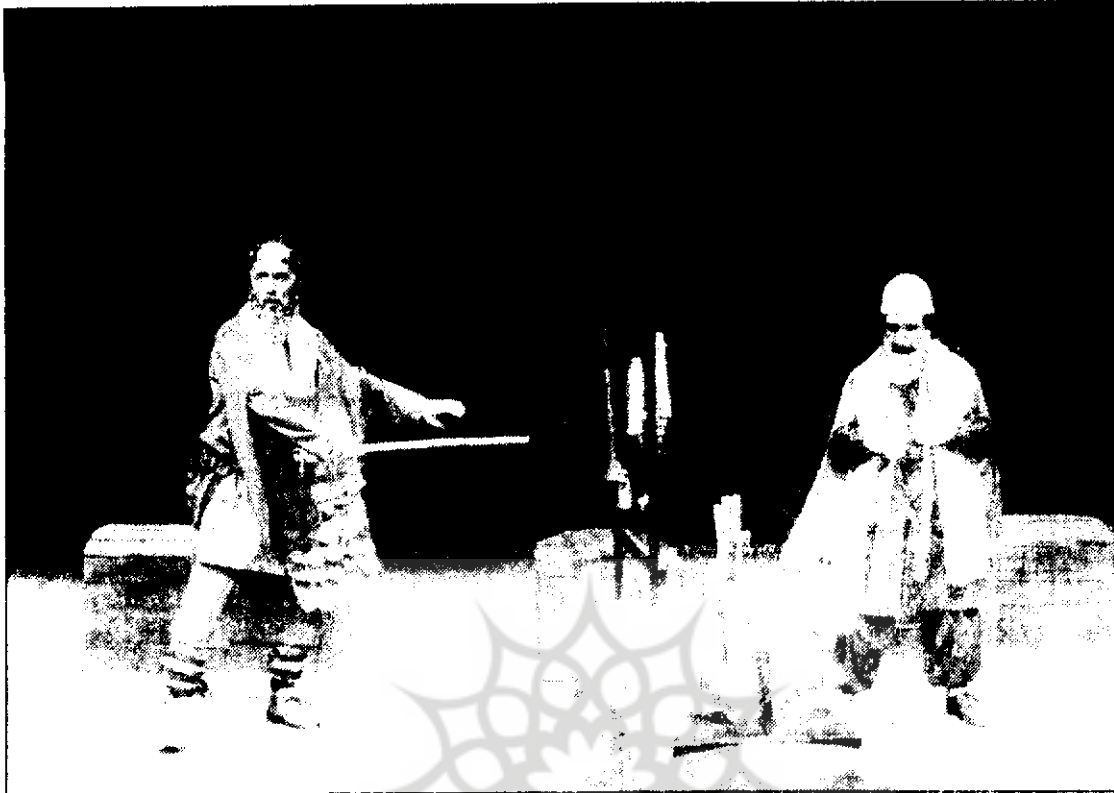
● بانو آنوی (۱۳۷۷)



● نمایش کارنامه بندار بیدخش



● نمایش کارنامه بندار بیدخش



۸۷



● نمایش کارنامه بندار بیدخش